

جریر بنزرد معاویه رسید او را معطل کرد و گفت منتظر بماند و نامه بعمر و بن عاص نوشت و او بیامد و بطوریکه قبلا در آغاز این باب گفته ایم مصر را بعنوان طعمه بدو داد. آنکاه عمر و معاویه گفت سران شام را بخواهد و خون عثمان را بگردن علی اندازد و بکمک آنها با علی بجنگد. جریر نیز پیش علی بر گشت و خبر آنها را با وی گفت و اینکه اهل شام با معاویه بجنگ او همدلند و بر عثمان میگیرند و میگویند علی او را کشته است و قاتلان او را پناه داده و حمایت کرده است و ناچار باید با او بجنگند تا نابودش کند یا او آنها را نابود کند. اشتر گفت «ای امیر - مومنان من از دشمنی و دغلی او خبر داده بودم اگر مرا فرستاده بودی بهتر از این بود که آنجا واداد و توقف کرد تا هر دری که امید رفتن از آن داشتیم بسته شد و هر دری که از آن بیمناک بودیم باز شد» جریر گفت «اگر آنجا بودی ترا میکشند بخدا میگفتند که جزو قاتلان عثمانی» اشتر گفت «بخدا ای جریر اگر پیش آنها رفته بودم از جوابشان وانمیدانم و سخن گفتن با ایشان برایم دشوار نبود و فرصت فکر کردن بمعاویه نمیدادم اگر امیر مومنان به رأی من کار می کرد تو و امثال ترا در محبسی میکرد و بیرون نمیآمدید تا این کار سامان گیرد.»

پس از آن جریر بدیار قرقیسیا و رحبه رفت که بر ساحل فرات بود و کیفیت کار خود را بمعاویه نوشت و گفت مایل است در قلمرو او اقامت کند و معاویه جواب نوشت که بجانب او حرکت کند. پس از آنکه علی از جنگ جمل باز گشت و پیش از آنکه برای صفین حرکت کند معاویه نامه به مغیره بن شعبه نوشت که علی بن ابیطالب آنچه را قبلا درباره طلحه و زبیر با تو گفته بود انجام داد اکنون درباره ما چه نظر دارد؟ قصه چنان بود که وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند مغیره پیش او رفته و گفته بود «ای امیر مومنان من نظری از روی خیر خواهی تو دارم» گفت «چیست؟» گفت «اگر خواهی کاری که بدان مشغولی

استقرار گیرد طلحة بن عبیدالله را حاکم کوفه کن و زبیر بن عوام را حاکم بصره کن فرمان حکومت شام را نیز برای معاویه بفرست تا اطاعت تو بر او محرز شود و وقتی کارها سامان گرفت هر چه نظر داری در باره او عمل کنی» گفت «در باره طلحه و زبیر فکر میکنم اما معاویه بخدا در این حال که هست هرگز او را بکار نخواهم گرفت بلکه او را باطاعت میخوانم اگر پذیرفت که هیچ و اگر نه مطابق فرمان خدا با او رفتار میکنم» مغیره خشمگین برفت و شعری باین مضمون گفت:

«در باره پسر هند با علی از روی خیرخواهی سخن گفتم و نپذیرفت و بروز کار نظیر آنرا نخواهد شنید بدو گفتم «فرمان حکومت شام را برای او بفرست تا معاویه آرام گیرد و مردم بدانند که حکومت از تو گرفته است» در اینصورت کار معاویه زار بود. نصیحتی را که آورده بودم نپذیرفت در صورتیکه این نصیحت برای او کافی بود.»

مسعودی گوید در قسمتهای گذشته این کتاب حکایت مغیره را با علی و نظری که داده بود یاد کرده ایم اینهم یکی از صورتهاست که در این زمینه روایت کرده اند.

این خلاصه است که از اخبار و حوادث جمل مورد نیاز است و بدون شرح و تفصیل و تکرار اسناد یاد کردیم والله ولی التوفیق.

ذکر مختصری از آنچه در صفین مابین اهل عراق و اهل شام رخ داد

مسعودی گوید شمه و مختصری از اخبار علی رضی الله عنه را در بصره و حوادث روز جمل گفتیم اکنون مختصری از رفتن او را بصفین و جنگها که آنجا رخ داد بگوئیم و از پی آن قضیه حکمین و نهر روان و کشته شدن او علیه السلام را بیاریم. حرکت علی از کوفه بطرف صفین پنجم شوال سال سی و ششم بود ابو مسعود عقبه بن عامر انصاری را در کوفه بجانشینی خود گماشت و در راه از مداین گذشت و بشهر انبار رسید و آنگاه تا رقه رفت و در آنجا پللی برای او بستند و از آنجا بجانب شام رفت.

در باره تعداد سپاه او خلاف است. زیادتر و کمتر گفته اند آنچه مورد اتفاق همه است نود هزار است یکی از یاران علی وقتی در مجاورت شام استقرار یافتند اشعاری گفت و برای معاویه فرستاد بدینمضمون « معاویه مراقب باش که سپاه سوی تو آمدنود هزار که همه جنگجو هستند و بزودی باطل نابود میشود » معاویه نیز از شام حرکت کرد در باره سپاه او نیز خلاف است و کمتر و بیشتر گفته اند. آنچه مورد اتفاق همه است هشتاد و پنج هزار است معاویه زودتر از علی بصفین رسید و در محل وسیعی که پیش از آمدن علی انتخاب کرده بود اردو زد که جایی بهتر و آسانتر از آن برای آب گرفتن از فرات نبود و در بقیه جاها ساحل مرتفع بود و رسیدن بآب مشکل بود معاویه ابوعور سلمی را که طلایه-

دار او بود با چهل هزار سوار بر آبگام گماشت و علی و سپاهش شب را در دشت تشنه بسر بردند که آنها را از وصول بآب مانع شده بودند. عمرو بن عاص بمعایه گفت « علی و نود هزار مردم عراق که شمشیرها بگردن آویخته دارند از تشنگی نخواهند مرد بگذار آب بنوشند و ما نیز بنوشیم » معاویه گفت « نه بخدا باید همانطور که عثمان تشنه مرد از تشنگی بمیرند » علی شبانه در اردوی خود میگذشت و شنید که یکی میگفت « آیا این قوم آب فرات را به روی مامی بندند. در صورتیکه علی با ماست و هدایت با ماست نماز با ماست و روزه با ماست و مناجاتگران نیمه شب میان ما هستند » آنگاه بدیگری گذشت که نزدیک پرچم ربیعیه بود و میگفت: « آیا این قوم آب فرات را بروی مامی بندند در صورتیکه ما نیزه و سپر داریم دیروز بود که ما بازیر و طلحه رو برو شدیم و بدم مرگ رفتیم چه شده که دیروز شیر بیشه بودیم و اکنون گوسفندان لاغر شده ایم »

در چادر اشعث بن قیس رقعهای افکنده بودند که در آن نوشته بود: « اگر اشعث امروز این بلیه مرگ را که مایه فتنای نفوس است بر ندارد و با کمک شمشیر او از آب فرات ننوشیم باید مارا مردمی پنداشت که پیش از این بوده ایم و مرده ایم » چون اشعث این را بخواند به هیجان آمد و نزد علی رضی الله عنه رفت علی بدو گفت « با چهار هزار سوار برو و بقلب اردوی معاویه حمله کن که یا آب برداری و یاران خود را سیراب کنی یا همگی کشته شوید من نیز اشتر را با سواره و پیاده پشت سر تو میفرستم. » اشعث با چهار هزار سوار - برفت و رجزی بدین مضمون میخواند « یاسپاه خود را با پینشانیهای خاک آلود بفرات میفرستم یا خواهند گفت که مرد »

آنگاه علی اشتر را بخواست و با چهار هزار سوار و پیاده روانه کرد وی از پی اشعث رفت پرچمدارش یکی از مردم نخع بود و رجزی باین مضمون میخواند

«ای اشتر نیکبها! این بهترین مردم نخع! ای که وقتی همه وحشت کنند فیروزی از آن تست! مردم نالان شده‌اند و همه وحشت کرده‌اند اگر امروز ما را سیراب کنی ناروا نخواهد بود»

آنکاه علی رضی الله عنه با همه سپاه از پی اشتر روان شد اشعث از پیشاپیش برفت و هیچکس جلو او نیامد تا یاردوی معاویه حمله برد و ابو اعمور را از آبگاه پس راند تعدادی مردم واسب از آنها غرق کرد و سپاه خود را بفرات رسانید زیرا در آن روز حمیت اشعث جنبیده بود، نیزه خود را پیش میبرد و یاران خود را ترغیب میکرد و میگفت «بقدر این نیزه آنها را عقب برانید» و آنها را از آنجا عقب میراندند و چون علی از رفتار اشعث خبردار شد گفت «امروز بکمک حمیت فیروزی یافتیم.» یکی از مردم عراق در این باره گوید «اشعث بلیه مرگ را که آشکار بود و آزادانه پرواز میکرد و اثر پرواز آن روی گلوی ما نمودار شده بود از مادور کرد بر مامنت دارد که آسیای ما بکمک او بگردش افتاد» معاویه از آن محل عقب نشست و اشتر آنجا را بگرفت اشعث کسان معاویه را از آب برانده و از محلشان عقب نشانده بود که علی برسید و در محلی که معاویه فرود آمده بود فرود آمد آنکاه معاویه بعمر و عاص گفت «ای ابو عبدالله درباره این مرد چه فکر میکنی آیا بنظر تو چون ما آب را بروی او بستیم او نیز آب را بروی ما خواهد بست؟» زیرا وی با مردم در یک ناحیه دشت دور از آب جا گرفته بود. عمرو گفت «نه این مرد برای کاری غیر از این آمده است و راضی نخواهد شد تا باطاعت او در آیی یارک گردنت را ببرد» آنکاه معاویه کس پیش علی فرستاد و اجازه خواست به آبگاه بیایند و مردم از راه اردوگاه او آب ببرند و کسانش بیایند و بروند و علی همه تقاضای او را پذیرفت.

دوروز پس از آنکه علی باین محل فرود آمد روز اول ذیحجه بود و او کس پیش معاویه فرستاد و وی را باتفاق کلمه و پیروی از جماعت مسلمانان دعوت کرد

ورفت و آمد مابین آنها مکرر شد و توافق شد که تا آخر محرم سال سی و هفت را با آرامش بگذرانند مسلمانان بعزت اشتغال بجهاد دریا و خشکی و اما ندند معاویه که بجهنگ علی مشغول بود با پادشاه روم صلح کرد و قرار شد مالی برای او بفرستد ما بین علی و معاویه بجز توافق آرامش در ماه محرم صلحی نبود و دو قوم مصمم بودند پس از انقضای محرم جهنگ کنند . حابس بن سعد طائی پرچمدار معاویه در این باب گوید :

«تاوقت مرگها بیش از هفت یا هشت روز که از محرم باقی مانده فاصله

نیست»

و چون روز آخر محرم رسید پیش از غروب خورشید علی باهل شام پیغام داد که من بر ضد شما از کتاب خدا دلیل آورده‌ام و شما را بدان خوانده‌ام و اکنون نیز بهمگی اعلام میکنم که خدا مکر خیانتکاران را بسامان نمیبرد . جوابشان این بود که میان ما و تو شمشیر است تا آنکه زبون تر است نابود شود . صبح روز چهارشنبه اول صفر علی سپاه را ترتیب داد و اشتر را پیش صف سپاه کرد پس از صف آرائی اهل شام و اهل عراق معاویه حبیب بن مسلمه فهری را بمقابله مالک فرستاد و همه روز جنگی سخت در میان رفت و از دو طرف عده‌ای کشته شد آنگاه دست از جهنگ برداشتند .

و چون روز پنجشنبه رسید که روز دوم بود علی هاشم بن عتبۀ بن ابن وقاص زهری مرقال را که برادرزاده سعد بن ابی وقاص بود بمیدان فرستاد وی را مرقال از اینجهت گفتند که در جهنگ چابک بود وی يك چشم بود و يك چشمش در جهنگ بر موك كور شده بود و از شیعه علی بود و ما تفصیل آنروز را که چشمش کور شد و شجاعتها که آنروز نمود در کتاب اوسط ضمن سخن از فتوح شام آورده‌ایم . معاویه ابوعور سلمی را که نامش سفیان بن عوف بود و از پیروان معاویه و مخالفان علی بود بمقابله او فرستاد و جنگی سخت در میان رخ داد و آخر روز از میدان برفتند

و کشته بسیار بجا گذاشتند .

روز سوم که جمعه بود علی ابویقظان عمار یاسر را با عده‌ای از بدریان و مهاجران و انصار و مردمی که با آنها آمده بودند بمیدان فرستاد معاویه نیز عمرو بن عاص را با طایفه تنوخ و بهرا و دیگر مردم شام بمقابله او فرستاد و تا ظهر جنگی سخت بود آنگاه عمار بن یاسر با همراهان خود حمله کرد و عمرو را از محل خود تا اردوی معاویه عقب راند و کشته از اهل شام بسیار و از مردم عراق کمتر بود .

روز چهارم که شنبه بود علی پسر خود محمد بن حنفیه را با طایفه همدان و دیگر کسانی که همراه وی آمده بودند بمیدان فرستاد معاویه نیز عبیدالله بن عمر ابن خطاب را با قوم حمیر و لخم و جذام بمقابله او فرستاد. عبیدالله بن عمر از ترس آنکه علی قصاص هر مزان را از او بگیرد پیش معاویه رفته بود زیرا ابولولوه غلام مغیره بن شعبه که عمر را کشت در سرزمین عجم غلام هر مزان بوده بود و چون عمر کشته شد عبیدالله به هر مزان حمله برد و او را کشت و گفت «هر چه ایرانی در مدینه و جاهای دیگر هست بجای پدرم میکشم.» ولی هنگامی که عمر کشته شد هر مزان بیمار بود . و چون خلافت بعلی رسید میخواست عبیدالله بن عمر را بقصاص هر مزان بکشد که او را بنا حق کشته بود ، او نیز بمعاویه پناه برد. دو گروه تمام روز جنگیدند و جنگ بضرر اهل شام بود و آخر روز عبیدالله فراری شد و جان برد .

روز پنجم که یکشنبه بود علی عبدالله بن عباس را بمیدان فرستاد معاویه نیز ولید بن عقبه بن ابی معیط را بمقابله او فرستاد دو گروه بجنگیدند و ولید ناسزای بنی عبدالمطلب بن هاشم بسیار گفت و ابن عباس سخت با او بجنگید و بانك زد «ای صفوان همورد من شو» ولید صفوان لقب داشت و غلبه از ابن عباس بود و روزی سخت بود .

روز ششم که دوشنبه بود علی سعید بن قیس همدانی را که سالار قبیله همدان بود بمیدان فرستاد و معاویه ذوالکلاع را بمقابله او فرستاد و تا آخر روز با هم جنگیدند و عده‌ای کشته شد و دو گروه از جنگ دست کشیدند. روز هفتم که سه‌شنبه بود علی اشتر را با طائفه نخع و دیگران بمیدان فرستاد و معاویه حبیب بن مسلمه فهری را بمقابله او فرستاد و جنگی سخت در میانه رفت و هر دو گروه پایمرزی کردند و از مرگ نهر رسیدند و از هر دو طرف کشته‌ها بود و زخمیان اهل شام بیشتر بود.

روز هشتم که چهارشنبه بود علی رضی الله تعالی عنه شخصاً با مهاجران و انصار از بدری و غیر بدری و طائفه ربیع و همدان بمیدان رفت ابن عباس گوید «در این روز علی را دیدم که عمامه‌ای سپید داشت و کوئی دو چشمش چراغی فروزان بود و نزدیک گروه‌های مختلف سپاه میایستاد و آنها را تشویق و ترغیب میکرد تا بمن رسید که با گروهی بسیار بودم و گفتم: ای مسلمانان بانگ بردارید و زره‌ها را کامل کنید و خدا را بیاد داشته باشید و شمشیر را قبل از کشیدن در نیام بجنبانید و دشمن را بتندی بنگرید و ضربت را روی گوشت فرود آرید از دم شمشیر ضربت زنید نیزه را با شمشیر و تیر را با سر نیزه همراه کنید و خوشدل باشید که در حمایت خدا و همراه پسر عم رسول خدائید حمله کنید و از فرار بپرهیزید که تنگ آیند گان و آتش روز حساب است» علی سوار بر استر سپید پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمیدان رفت و معاویه با گروه شامیان بمقابله آمد و شب باز گشتند و هیچکس ظفر نیافته بود.

روز نهم که پنجشنبه بود علی بمیدان رفت و معاویه بمقابله آمد و تا نزدیک ظهر بجنگیدند عبیدالله بن عمر بن خطاب پیشاپیش صف چهار هزار سبزپوش که عمامه‌هایی از حریر سبز داشتند و داوطلب مرگ و خونخواهی عثمان بودند نمودار شد که میگفت:

«من عبیدالله پسر عمرم که از همه گذشتگان قریش بجز پیمبر خدا و پرسید چهره بهتر بود باران بر قوم مضر و بیعه نبازد که در یاری عثمان کوتاهی کردند.»
 علی بانك بر آورد که ای پسر عمر وای بر تو برای چه بجنگ من آمده‌ای بخدا اگر قدرت زنده بود بامن جنگ نمی‌کرد گفت «بخونخواهی عثمان آمده‌ام»
 گفت «تو خونخواه عثمان شده‌ای در صورتیکه خدا خون هر مزان را از تو می‌خواهد» و به اشتر نخعی گفت تا بمقابله او شتابد اشتر بجانب او رفت و میگفت «من اشترم که روشم معروف است من افعی سر عراقم» نه از طایفه ربیع و مضر بلکه از مردم سپید و روشن چهره مذحجم. عبیدالله از مقابل او عقب نشست و با او نجنگید. در این روز کشته بسیار بود.

عمار بن یاسر گفت من این دشمنان را طوری می‌بینم که با سر سختی جنگ خواهند کرد بطوریکه دوستداران باطل را بشک اندازند. بخدا اگر ما را هزیمت کنند تا بشاخ خرماهای هجر برسیم ما بر حقیم و آنها بر باطلند آنگاه عمار پیش رفت و بجنگید و باز پس آمد و آب خواست و یکی از زنان بنی شیبان از صف آنها قدحی پر از شیر آورد و بدو داد عمار گفت «الله اکبر الله اکبر امروز دوستان را زیر نیزه‌ها ملاقات خواهم کرد راستگو راست گفت و مرا از امروز خبر داد امروز روز موعود است» آنگاه گفت «ای مردم آیا کسی هست که زیر نیزه‌ها برای خدا رود بخدائی که جان من بکف اوست درباره تاویل قرآن با آنها می‌جنگیم همانطور که درباره تنزیل آن جنگیده‌ایم» آنگاه پیش رفت و شعری میخواند بدینمضمون:

«ما در باره تنزیل قرآن بشما ضربت زده‌ایم و امروز در باره تاویل آن بشما ضربت می‌زنیم ضربتی که سرها را از محل خود فرو ریزد و دوست را از دوست خود غافل کند تا حق به راه خویش باز گردد.»

و بقلب دشمن زد و نیزه‌ها بدو حواله شد و ابوالعادیبه عاملی و ابن جیون

سکسکی او را بکشتند و درباره سلاحش اختلاف کردند و حکمیت پیش عبدالله بن عمرو بن عاص بردند که با آنها گفت «از پیش من دور شوید که شنیدم پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم میفرمود یا گفت که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود، و این در موقعی بود که قرشیان عمار را دست انداخته بودند «با عمار چکار دارند آنها را به بهشت میخواند و آنها او را بجهنم میخوانند» کشته شدن عمار هنگام شب بود و نود و سه ساله بود و قبرش در صفین است. علی علیه السلام بر جنازه او نماز خواند و او را غسل داد عمار محاسن خود را رنگ می بست. درباره نسب او اختلاف است بعضی او را به بنی مخزوم پیوسته اند و بعضی دیگر گفته اند وابسته این طایفه بود و بعضی دیگر جز این گفته اند که خبر آنرا در کتاب «مزاهر الاخبار و طرائف الآثار» ضمن سخن از پنجاه تن نخبه ای که با علی تا پای مرگ بیعت کردند آورده ایم. حجاج بن عزیه انصاری در باره کشته شدن عمار وراثی او اشعاری بدین مضمون گفته بود:

«پیمبر بدو گفت گروهی که گوشتهایشان با ستم آغشته است و بدکارند
ترا خواهند کشت اکنون مردم شام میدانند که بدکارانند و آتش و ننگ نصیب
آنهاست.»

و چون عمار کشته شد سعید بن قیس همدانی با قوم همدان و قیس بن سعد بن عباده انصاری با انصار و ربیع و عدی بن حاتم با قوم طی بمیدان رفتند و سعید بن قیس همدانی پیش صف بود. دو گروه در هم ریختند و جنگ سخت شد و قوم همدان مردم شام را درهم شکست و تا پیش معاویه عقب راند ولی معاویه با اطرافیان خود در مقابل سعید بن قیس و قوم همدان مقاومت کرد علی اشتر را گفت تا با پرچم سوی مردم حمص و قنسرين حمله برد و اشتر با قاریان که همراه وی بودند از مردم حمص و قنسرين کشتار بسیار کرد مرقال در این روز با همراهان خود شجاعت نمائی کرد و هیچکس با او مقاومت نتوانست کرد و چون شیر تر که در قید بر جهد

بهر سو می جست علی از دنبال او بود و می گفت: «يك چشمی بز دل مباحش پیش برو»
 و مرقال میگفت «سخن بسیار گفته اند و هنوز اند کست يك چشم قوم خود را مقیم
 میخواهد آنقدر زندگی کرده که ملول شده است یا باید شکسته شود یا شکست
 دهد دشمن را باینزه از پیش میرانم»

آنگاه هاشم بن عتبہ مرقال بمقابله ذی الکلاع و قوم حمیر شتافت و
 پرچمدار ذی الکلاع که یکی از قوم عذره بود بدو حمله برد و میگفت:
 «من پایمردی میکنم که از دو تیره مضر نیستم ما مردم یمنی خسته نمیشویم
 حمله غلام عذری را چگونه می بینی که افسوس ابن عفان میخورد و عیب جنایتکار
 میگوید. بتزدمن آنکه کوشیده با آنکه فرمان داده مانند همنده» بهمدیگر ضربت
 زدند و هاشم مرقال ضربتی زد و او را بکشت آنگاه ذوالکلاع حمله آورد گروهی
 از قوم اسلم همراه مرقال بودند که مصمم بودند باز نگرند یا فتح کنند یا کشته
 شوند و شجاعت نمائی کردند هاشم مرقال و ذوالکلاع هر دو کشته شدند وقتی
 مرقال در میان معرکه کشته شد پسرش پرچم را برگرفت و میان غبار دوید و
 میگفت:

«ای هاشم پسر عتبۀ بن مالک به این پیر قریشی که هلاک شد تفاخر کن
 سواران با نیزه ها او را همی زدند ترا بحور عین که بر تختهاست و باروح وریحان
 قرین است بشارت باد.»

علی رضی الله عنه بر کشته مرقال و دیگر اسلمیان که اطراف او افتاده
 بودند توقف کرد و برای آنها دعا گفت و رحمت خواست و اشعاری بدین مضمون
 خواند:

«خدا این گروه اسلمی روشن چهره را که اطراف هاشم جان باختند جزای
 خیر دهد یزید و عبدالله، بشر بن معید و سفیان دو پسر هاشم بزرگوار و عروه
 که تا وقتی شمشیرهای سبک بهم میخورد ثنا و یاد او بسر نمیروند.»

در این روز صفوان و سعد دو پسر حذیفه بن یمان بشهادت رسیدند. بسال سی و ششم حذیفه در کوفه بیمار بود که خبر کشته شدن عثمان و بیعت مردم را باعلی شنید و گفت «مرا بیرون ببرید و مردم را بنماز جماعت دعوت کنید» او را روی منبر گذاشتند حمد و ثنای خدا گفت و برپیمبر و خاندان او صلوات فرستاد آنگاه گفت «ایهاالناس مردم باعلی بیعت کرده‌اند از خدا بترسید و علی را یاری کنید که بخدا از اول تا آخر برحق بوده است و پس از پیمبر شما از همه کسانی که رفته‌اند و تا روز قیامت خواهند بود بهتر است» آنگاه دست راست خود را بدست چپ نهاد و گفت «خدا یا شاهد باش که من باعلی بیعت کردم» پس از آن گفت خدا را شکر که مرا تا چنین روزی زنده داشت» سپس بدو پسر خود صفوان و سعد گفت «مرا ببرید و شما با علی باشید زیرا جنگهای بسیار خواهد بود که در اثنای آن مردم بسیار کشته خواهد شد بکوشید تا در حضور وی شهادت یابید که بخدا او برحق است و هر که مخالفت او کند بر باطل است» حذیفه هفت روز و بقولی چهل روز پس از آن بمرد. و هم در این روز عبدالله بن حارث نخعی برادر اشتر بشهادت رسید عبدالله و عبدالرحمن دو پسر بدیل بن ورقای خزاعی نیز با گروهی از خزاعه شهادت یافتند عبدالله در میسره علی بود و رجزی بدین مضمون میخواند :

« جز صبر و توکل کاری نباید کرد و سپر و شمشیر صیقلی باید گرفت و بصف جلو رفت» و همچنان جنگید تا کشته شد و پس از او عبدالرحمن برادرش نیز جزو گروهی از خزاعه که بگفتیم کشته شد.

و چون معاویه دید که مردم شام کشته میشوند و مردم عراق بر آنها سخت گرفته‌اند نعمان بن جبلة تنوخی را که پرچمدار قوم تنوخ و بهراء بود بخواست و گفت «میخواهم کار قوم تو را بکسی واگذارم که خوشقدم تر و پاکبازتر از تو باشد» نعمان گفت «بخدا اگر میخواستم قوم خود را بصورت اردوئی فراهم کنم بعضی مردم بیکاره

دست دست میکردند چه رسد که آنها را بشمشیرهای بران و نیزه‌های افراشته و مردمی کار آزموده بخوانیم بخدا من بنفع تو و بضر خودم کار کردم و پادشاهی ترا بر دین خودم ترجیح دادم و راه هدایت را که میدانم برای هوس توها کردم و از حق که آنرا معاینه می‌بینم بگشتم و عاقلانه عمل نکردم که برای پادشاهی تو با پسر عم پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اول کسی که بدو ایمان آورد و با او مهاجرت کرد بجنگ برخاستم. اگر بجای پشتیبانی از تو از او پشتیبانی میکردیم با رعیت مهر با تو در کار عطا بخشنده تر بود ولی کار را بتو سپرده‌ایم و باید بحق یا باطل آنرا بانجام برسانیم و قطعاً حق نیست اکنون که از میوه‌ها و جوی‌های بهشت محروم شده‌ایم از انجیر و زیتون غوطه دفاع میکنیم، این بگفت و سوی قوم خود رفت و بجنگ پرداخت.

عبیدالله بن عمر وقتی بجنگ میرفت زناش سلاح او را می‌بستند مگر شبانیه که دختر هانی بن قبیصه بود در این روز چون برای جنگ آماده شد بنزد شبانیه رفت و گفت «بجنگ قوم تو میروم، بخدا امیدوارم که بهر يك از طنابهای چادرم یکی از بزرگان آنها را ببندم» آن زن گفت «بهیچوجه راضی نیستم با آنها جنگ کنی» گفت «چرا؟» گفت «برای آنکه در جاهلیت و اسلام شجاع گردنفرازی سوی آنها نرفت مگر وی را نابود کردند و بیم دارم ترا نیز بکشند گوئی می‌بینم ترا کشته‌اند و پیش آنها رفته‌ام و تقاضا میکنم جثه ترا بمن بدهند» عبیدالله با کمان بزد و سر او را بشکست و گفت «خواهی دید چه کسانی از بزرگان قوم ترا میاورم» آنگاه بمیدان رفت و حریث بن جابر جعفی بدو حمله برد و با نیزه ضربتی زد و او را بکشت. بقولی اشتر نخعی بود که او را کشت و بقولی علی ضربتی بدو زد که زره او را بدرید و با امعایش درهم آمیخت وقتی عبیدالله فرار کرده بود علی او را میجست که قصاص هر زمان را از او بگیرد و گفته بود «اگر امروز از دست من بگریزد بعداً نتواند گریخت» زنان عبیدالله

در باره جثه‌اش با معاویه گفتگو کردند معاویه بگفت تا پیش مردم ربیعه بروند و ده هزار درم در برابر جثه او بدهند آنها نیز برفتند، مردم ربیعه از علی نظر خواستند بآنها گفت «جثه او جثه يك سگ است که فروش آن روا نیست ولی اگر میل دارید جثه او را بدختر هانی بن قبیصه شیبانی همسرش بدهید» آنها نیز به زنان عبیدالله گفتند اگر بخواهید جثه او را بدم استری می‌بندیم و آنرا میزیم تا به اردو گاه معاویه برود» آنها فغان کردند و گفتند «این بدتر است» و قضیه را بمعاویه خبر دادند گفت «پیش شیبانیه بروید و بگوئید درباره جثه با آنها گفتگو کند» آنها نیز چنین کردند شیبانیه پیش مردم ربیعه رفت و گفت «من دختر هانی بن قبیصه هستم و این شوهر حق نشناس ستمگر من است که او را از این سرنوشت بیم داده‌ام جثه او را بمن ببخشید» آنها پذیرفتند و او عبای خزی به آنها داد تا جثه را در آن پیچیدند و باودادند پای او را با طناب یکی از خیمه‌های خود بسته بودند.

وقتی در این روز عمار و کسان دیگر کشته شدند علی علیه السلام مردم را ترغیب کرد و بقوم ربیعه گفت شما زره و نیزه منید و ده هزار و بیشتر کس از مردم ربیعه و دیگران که آماده جانبازی در راه خدا عز و جل بودند دعوت او را پذیرفتند علی بر استر سپید پیشاپیش آنها بود و میگفت:

«کدام يك از دو روز از مرگ بگریزیم روزی که مقدر نشده یا روزی که مقدر شده است» و حمله برد و قوم یکباره با او حمله بردند و صفوف مردم شام بشکست بهر چه رسیدند آنرا از پا در انداختند تا بنزدیک خیمه معاویه رسیدند علی بهر سواری میرسید او را دونیمه میکرد و میگفت:

«به آنها ضربت میزنم امام معاویه چشم چپ شکم کنده را که جای او در آتش باد نمی‌بینم»

گویند این شعر از بدیل بن ورقا بود که آنروز گفته بود آنگاه علی بانا

زد « ای معاویه برای چه مردم بر سر من و تو کشته شوند بیسای کار را بخدا وا میگذاریم و هر يك از ما دیگری را کشت کار بر او قرار میگیرد. » عمرو گفت « اینمرد منصفانه سخن میکند » معاویه گفت « ولی تو منصفانه سخن نمیکنی تو میدانی که هیچکس با او روبرو نشده مگر کشته یا اسیر شده » عمرو گفت « جز مبارزه او چاره‌ای نداری » معاویه گفت « گویا پس از من در خلافت طمع بسته‌ای » و کینه او را بدل گرفت. در بعضی روایتها گفته‌اند که وقتی عمرو این سخن را با معاویه گفت معاویه او را قسم داد که بمبارزه علی رود و عمرو که چاره‌ای جز رفتن نداشت برفت و چون روبرو شدند علی او را شناخت و شمشیر بلند کرد که او را بزند عمرو نیز عورت خویش را نمودار کرد و گفت « من پهلووان نیستم یا گراه آمده‌ام » علی روی از او بگردانید و گفت « قباحت بر تو باد » و عمرو به صف خود باز گشت.

هشام بن محمد کلبی از شرقی بن قطامی نقل کرده که پس از ختم جنگ معاویه با عمرو گفت « هیچوقت در نصیحت با من دغلی کرده‌ای؟ » گفت « نه » گفت « چرا بخدا روزی که گفتم بمبارزه علی بروم و میدانستی او چکاره است » گفت « ترا بمبارزه خوانده بود و از این مبارزه یکی از دو نتیجه خوب بدست میامد یا او را میکشتی و قاتل بزرگان را کشته بودی و شرفی بشرف تو افزوده میشد یا تو را میکشت و به همدمی شهیدان و صالحان رفته بودی که رفقای خوبی هستند » معاویه گفت « ای عمرو دومی بدتر از اولی بود »

در این روز جنگ از همه روزهای پیش سختتر بود در بعضی نوشته‌ها درباره اخبار صفین دیده‌ام که وقتی هاشم مرقال بزمین افتاده بود و جان میداد سر برداشت و عبیدالله بن عمر را پهلوی خود افتاده و زخم‌دار دید و خود را بنزدیک او کشانید و چون سلاح و زور نداشت پیاپی پستانهای او را گاز می‌گرفت تا دندانهای وی در آن فرو رفت و هاشم را با یکی از قوم بکر بن وائل در حالتی

که دندان در جثه عبدالله فرو برده بودند روی جثه او مرده یافتند آخر روز دو گروه بمواضع خود باز گشتند و هر گروه از کشتگان خود هر چه توانستند همراه بردند .

معاویه با گروهی از خواص اصحاب خود بمحلی که میمنه سیاه بود گذشت و عبدالله بن بدیل بن ورقای خزاعی را آغشته بخون دید وی بر میسره علی بود و بر میمنه معاویه حمله برد و بطوریکه از پیش گفتیم کشته شد معاویه میخواست اعضای او را ببرد عبدالله بن عامر که دوست ابن بدیل بود گفت « بخدا هرگز نمیگذارم » معاویه جثه را بدو بخشید و او جثه را با عمامه خود پیوشانید و ببرد و بخاک سپرد معاویه گفت « بخدا یکی از شجاعات قوم و یکی از بزرگان مسلم خزاعه را بخاک سپردی بخدا اگر خزاعه بما ظفر یابند اگر از سنگ باشیم بتلافی این مرد شجاع ما را خواهند خورد » آنگاه به تمثیل شعری خواند بدین مضمون :

« مرد جنگجو اگر جنگ با او سختی کند سخت شود و اگر او را درهم پیچد بهم پیچیده میشود چون شیر دلیر که حومه خود را حمایت میکرده و مرگ او را هدف کرده و در همش شکسته است »

علی قوم غسان را بدید که صفهای خود را حفظ کرده عقب نرفته اند و باران خویش را بر ضد آنها تشجیع کرد و گفت « بخدا اینان جز بوسیله ضربتهای جانشکار که سر بشکافد و استخوان را بصدآرد و دست و بازو بریزد و پیشانیهایشان را با عمود آهنین بدرد و سرشان را بسینه و چانه بیندازد از جا نخواهند رفت مردمان صبور و پاداشجو کجایند ؟ » گروهی به اطراف وی فراهم شدند و او پسر خویش محمد را بخواند و پرچم را بدوداد و گفت « با این پرچم آهسته برو و چون به تیررس آنها رسیدی درنگ کن تا فرمان من بتو برسد » محمد برفت و علی با حسن و حسین و پیران بدر و دیگر صحابه باو رسیدند و سپاه دسته شد و به غسانیان و همراهانشان حمله بردند و بسیار کس بکشتند آخر روز نیز چون آغاز

روز جنگ سخت بود میمنه معاویه که ده هزار از قوم مذحج و بیست هزار آهن پوش بود بر میسره علی حمله بردند و هزار سوار را محاصره کردند و عبدالعزیز بن حارث جعفی که از اصحاب علی بود بیامد و گفت « بمن فرمان بده » گفت « خدا ترا تأیید کند برو تا به این یاران محاصره شده ما برسی و بگو علی میگوید «الله اکبر بگوئید و حمله برید مانیز حمله میکنیم تا بهم برسیم » جعفی حمله برد و صف دشمن را بشکافت تا به محاصره شدگان رسید و سخن علی را با آنها بگفت و همگی الله اکبر گفتند و حمله بردند تا بعلی رسیدند و هفتصد کس از اهل شام را بکشتند و حوشب و ظلم نیز که یکی از شجاعان یمنی مقیم شام بود کشته شد در این روز حصین بن منذر بن حارث بن وعله ذهلی پرچمدار ذهل بن شیبان و ربیعہ بود و علی در باره وی گفت « این پرچم سیاه از کیست که سایه آن همی جنبد و چون گوئی حصین آنرا پیش ببر پیش میرود » علی بدو فرمان پیش روی داد و دو گروه درهم آویختند و چون تیر بکار نمیآمد شمشیرها بکار افتاد و همینکه شب درآمد صدا به شعار برداشتن و صدای بهم خوردن نیزهها بلند شد و تصادم دو گروه سخت شد سوار در سوار میاویخت و هر دو از اسب در میغلطیدند و این شب جمعه بود و آنرا لیلۃ الہریر گفتند تعداد کسانی که علی در آن شب و روز بدست خود کشته بود پانصد و بیست و سه کس بود که بیشترشان در روز کشته شده بودند زیرا وی وقتی یکی را میکشت بهنگام ضربت زدن الله اکبر میگفت و ضربت او خطا نمیکرد و یکی را میکشت این را کسانی که در جنگها همراه وی بودهاند یعنی فرزندان و کسان دیگر نقل کردهاند .

صبح برآمد و دو قوم همچنان بجنگ مشغول بودند خورشید تیره شده و غبار برخاسته و پرچمها پاره شده بود و کسان وقت نماز را ندانستند اشتر رجزی میخواند بدین مضمون :

«ما حوشب را وقتی علمدار شده بود کشتیم و پیش از آن نیز ذوالکلاع

را و هم معبد را که پیش آمده بود کشته بودیم» اگر از ما ابوالیقظان پیر مرد مسلمان را بکشید ما از شما هفتاد شخص گنه‌کار بکشیم.»

در این روز که روز جمعه بود اشتر سالار میمنه علی بسود و نزدیک بود فتح کند که مشایخ اهل شام بانك برداشتند «ای گروه عرب شما را بخدا حرمها و زنان و دختران را حفظ کنید» معاویه گفت «ای پسر عاص آن حيله نهانی خود را بیار که از دست رفتیم» و حکومت مصر را بیاد او آورد عمرو گفت «ای مردم هر که قرآنی با خود دارد بر سر نیزه بلند کند» قرانهای بسیار در سپاه بلند شدو غوغا برخاست که فریاد میزدند: «کتاب خدا میان ما و شما حاکم است بعد از اهل شام کی در بندهای شام را حفظ خواهد کرد و کی بجهادروم و ترک و کفار خواهد رفت؟» در سپاه معاویه نزدیک پانصد قرآن بالا رفت نجاشی بن حارث در این باره گوید:

« مردم شام نیزه‌ها را بلند کردند، کتاب خدا بهترین چیزی که توان خواند بالای آن بود و علی را ندا دادند که ای پسر عم محمد آیا از هلاک شدن همه مردم باک نداری؟»

وقتی بسیاری از مردم عراق این را بدیدند گفتند «کتاب خدا را می - پذیریم و اطاعت آن میکنیم» و قوم بصلاح متمایل شدند و بعلی گفتند «معاویه سخن حق میگوید و ترا بکتاب خدا دعوت میکنند از او بپذیر» در این روز اشعث بن قیس از همه کس نسبت به او سخت تر بود علی گفت «ای قوم کار شما سامان داشت تا جنگ شما را زخمی کرد که عده‌ای را ببرد و عده‌ای را بجا گذاشت من تا دیروز امیر بودم و اکنون مأمور شده‌ام و شما بزندگی دل بسته‌اید.» اشتر گفت: «معاویه بجای مردان تلف شده خود کسانی را ندارد ولی بحمد خدا تو مردان کار آمد داری اگر او نیز مانند مردان تو داشت صبر و فیروزی ترا نداشت. آهن را به آهن بکوب و از خدا یاری بخواه» سران اصحاب علی نیز سخنانی مانند

اشتر گفتند اما اشعث بن قیس گفت «ما اکنون نیز با تو همائیم که دیروز بوده ایم و ندانیم فردا چه خواهد بود اکنون آهن کند شده و بصیرت‌ها تیره شده است». و سخن بسیار گفت علی گفت «وای بر شما آنها قرآن را از اینجهت بر سر نیزه کرده‌اند که مطالب آنرا میدانند ولی بآن عمل نمیکنید از روی خدعه و حيله قرآن بر سر نیزه کرده‌اند».

بدو گفتند «ما نمیتوانیم وقتی ما را بکتاب خدا میخوانند نپذیریم» گفت «وای بر شما با آنها جنگ کردید که به کتاب خدا معترف شوند زیرا فرمان خدا را عصیان کرده و کتاب او را پشت سر گذاشته بودند کار خود را ادامه دهید و با دشمن خویش بجنگید که معاویه و ابن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن النابغه و کسانی همانند آنها اهل دین و قرآن نیستند من آنها را بهتر از شما میشناسم که در طفولیت با آنها همدم بوده‌ام و بدترین اطفال و بدترین مردانند» و با قوم خود گفتگوی بسیار داشت که شمه‌ای از آن را بیاوردیم اما وی را تهدید کردند که با او همان میکنند که با عثمان کرده‌اند اشعث گفت «اگر بخواهی من پیش معاویه میروم بپرسم منظورش چیست» گفت «این مربوط بخود تو است اگر میخواهی برو» اشعث پیش معاویه رفت و از منظور او پرسید معاویه گفت «ما و شما بکتاب خدا و آنچه در کتاب خویش فرمان داده مراجعه میکنیم شما یکی را که مورد قبولتان باشد انتخاب میکنید ما نیز یکی را میفرستیم و از آنها تعهد و پیمان میگیریم که طبق مندرجات کتاب خدا عمل کنند و از آن تجاوز نکنند و همگی از حکم خدا که مورد اتفاق ایشان باشد اطاعت میکنیم» اشعث گفتار او را درست شمرد و بنزد علی بازگشت و قضیه را بدو خبر داد بیشتر مردم گفتند «رضایت داریم و می‌پذیریم و اطاعت میکنیم» مردم شام عمرو بن عاص را انتخاب کردند. اشعث و کسانی که بعدها عقیده خوارج گرفتند گفتند «ما ابو موسی اشعری را انتخاب میکنیم» علی

گفت در قسمت اول با من مخالفت کردید در این قسمت مخالفت نکنید من نظر ندارم که ابو موسی اشعری را انتخاب کنم، اشعث و همراهان وی گفتند «ما جز به ابو موسی اشعری رضایت نخواهیم داد» گفت «وای بر شما او قابل اعتماد نیست از من برید و مردم را از کمک من بازداشت و چنین و چنان کرد» و کارهایی را که ابو موسی کرده بود بر شمرد «آنکاه چند ماه فراری بود تا او را امان دادم ولی اینکار را بعبدالله بن عباس میسپارم» اشعث و یاران او گفتند «بخدا نباید دو تن مضری در باره ما حکمیت کنند» علی گفت «پس اشتر را انتخاب میکنم» گفتند «مگر آتش این اختلاف را کسی جز اشتر دامن زده است» گفت «هر چه میخواهید بکنید و هر چه بنظرتان میرسد عمل کنید» آنها نیز کس پیش ابو موسی فرستادند و قصه را برای او نوشتند وقتی به ابو موسی گفتند «مردم صلح کرده اند» گفت «الحمد لله» گفتند «و ترا حکم کرده اند» گفت «انا لله و انالیه راجعون»

ذکر حکمین و آغاز حکمیت

ابرموسی پیش از جنگ صفین حدیثی نقل کرده و گفته بود «فتنه‌ها پیوسته بنی اسرائیل را بالا و پائین میبرد تا دو حکم انتخاب کردند و آنها حکمی دادند که مورد رضایت پیر و ان ایشان نبود این امت را نیز پیوسته فتنه‌ها بالا و پائین میبرد تا دو حکم انتخاب کنند و آنها حکمی دهند که پیر و انشان از آن راضی نباشند» و سوید بن غفله بدو گفت «اگر بدوران حکمیت رسیدی مبادا یکی از دو حکم باشی» و او گفت «من؟» گفت «بله تو» گوید پس او بنا کرد پیراهن خود را در آرد و گفت «در این صورت خدا در آسمان مفری و در آسمان محلی برای من ننهد» در این ایام سوید او را بدید و گفت «ای ابرموسی گفته خود را بیاد داری؟» گفت «از خدا عافیت بخواه» از جمله مطالبی که در قرارداد حکمیت نوشته شده بود این بود که «دو حکم آنچه را در قرآن هست مقرر کنند و آنچه را در قرآن نیست رد کنند و پیر و هوس نشوند و در باره چیزی مدافعه نکنند و اگر کردند حق حکمیت ندارند و مسلمانان از حکم ایشان بیزارند» هنگامی که علی را بقبول حکمیت و احضار اشتر و ادار کردند وی در شرف فتح بود که یکی بدو خبر داد که بعلی گفته‌اند اگر اشتر را احضار نکند او را به معاویه تسلیم خواهند کرد تا با او همان کند که با پسر عفان کرده است و اشتر از نگرانی کار علی از جنگ دست برداشت در آن روز علی بحکمین گفت «بشرط آنکه مطابق کتاب خدا حکمیت کنید، همه مندرجات کتاب خدا بنفع من است اگر مطابق خدا حکم نکردید حق حکمیت

ندارید» مدت حکمیت را تا ماه رمضان تعیین کردند که حکمین در محلی مابین کوفه و شام فراهم شوند هنگامی که قرارداد نوشته شد چند روز از صفر سالسی و هفت مانده بود و بقولی بعد از انقضای ماه صفر بود اشعث قرار داد را همه جا میبرد و با خورسندی برای مردم میخواند تا به محل بنی تمیم رسید که جمعی از سران طایفه آنجا بودند و عروۀ بن اذیه تمیمی برادر بلال خارجی نیز از آن جمله بود و قرار داد را برای آنها بخواند و میان اشعث و کسانی از بنی تمیم گفتگوی دراز شد آغاز این کار از اشعث شده بود و او بود که مردم را از پیکار دشمن مانع شد و گفت که بفرمان خدا باز گردند عروۀ بن اذیه بدو گفت «چگونه مردان را در کاردین و امر و نهی خدا حکمیت میدهید؟ حکمی بجز خدا نیست» و او نخستین کس بود که این سخن گفت و این عقیده اظهار کرد در این باب مشاجره شد و عروۀ با شمشیر با اشعث حمله برد که اسب او بسر در آمد و ضربت شمشیر بدنبال اسب خورد و اشعث نجات یافت اگر در کاردین و حکمیت اختلاف نشده بود کار عصبیت قبایلی میان تزاری و یمنی بالا میگرفت یکی از مردم بنی تمیم درباره زفتار عروۀ بن اذیه با اشعث شعری بدین مضمون گوید :

«ای پسر اذیه چطور با سلاح به اشعث تاجدار حمله بردی؟ اکنون بنگر علی چه میگوید و پیروی او کن که وی از همه مخلوق بهتر است» درباره تعداد کسانی که از مردم شام و عراق در صفین کشته شده اند اختلاف است احمد بن دورقی از یحیی بن معین نقل کرده که «تعداد کشتگان دو گروه در مدت یکصد و ده روز یکصد و ده هزار کس بوده است نود هزار از اهل شام و بیست هزار از اهل عراق» بنظر ما تعداد کسانی که از اهل شام در صفین حضور داشته اند بیشتر از آنست که در این مورد گفته شده و یکصد و پنجاه هزار جنگی بدون خدمه و تبعه بوده اند بنابراین میبایست تعداد مجموع قوم از جنگی و غیر جنگی یعنی خدمه و غیره سیصد هزار و بیشتر بوده باشد زیرا دست کم هر يك از آنها یکی را برای خدمت همراه

داشته است و بعضی‌ها پنج و ده کس و بیشتر بعنوان خدمه و تبعه همراه داشته‌اند مردم عراق نیز یکصد و بیست هزار جنگی بدون تبعه و خدمه بوده‌اند هیشم بن عدی طائی و دیگران مانند شرقی بن قظامی و ابو محنف لوط ابن یحیی آنچه را قبلاً گفته‌ایم نقل کرده‌اند که جمله مقتولان دو گروه هفتاد هزار بوده. چهل و پنج هزار از اهل شام و بیست و پنج هزار از اهل عراق که از آنجمله بیست و پنج بدری بوده‌اند. تعداد کشتگان را پس از هر جنگ به تحقیق و شمار بدست می‌آوردند و در آن اختلاف میشد زیرا از جمله مقتولان دو گروه بعضی شناخته و بعضی ناشناخته بودند بعضی غرق شده و بعضی نیز در دشت کشته شده‌اما طعمه‌درندگان شده بودند و بشمار نیامدند و جز این، علل دیگر نیز برای اختلاف بود در صفین شنیدند که زنی از اهل عراق که سه پسرش کشته شده بود شعری بدین مضمون میخواند:

«ای دو دیده من بر جوانانی که از اخیار عرب بودند اشک فراوان بریزید که همه بلیه ایشان از آنجا بود که کسان بغلبه یکی از قرشیان دلبستگی داشتند»
وقتی حکمیت رخ داد قوم بدشمنی برخاستند و از همدیگر بیزاری جستند.
برادر از برادر و پسر از پدر بیزاری میکرد علی بسبب اختلاف کلمه و تفاوت آرا و آشفتگی کارها و خلافها که رخ داده بود فرمان رحیل داد شعار لاحکم الاالله در سپاه عراق فراوان شد و کسان همدیگر را بتازیانه و غلاف شمشیر میزدند و ناسزا میگفتند و هر گروه دیگری را در باره رایی که داشته بود ملامت میکرد علی بقصد کوفه حرکت کرد معاویه نیز بدمشق شام رفت و سپاه وی متفرق شد و هر دسته بشهر خود پیوست وقتی علی رضی الله عنه بکوفه درآمد دوازده هزار کس از قاریان و غیر قاریان از او جدا شدند و به حرور را یکی از دهکده‌های کوفه رفتند و شیب ابن ربیع تمیمی را به پیشوائی برگزیدند و عبدالله بن کوای یشکری را که از قبیله بکر بن وائل بود امامت نماز دادند. علی

سوی ایشان رفت و میان آنها مناظره‌ها بود و آنگاه همگی بکوفه درآمدند. این گروه را از این جهت که سوی دهکده حرورا رفته و آنجا اقامت گرفته بودند حروریه نامیدند.

یحیی بن معین نقل کرده گوید «وہب بن جابر بن حازم از صلت بن بہرام برای ما حدیث کرد و گفت «وقتی علی بکوفه آمد حروریان هنگامی کہ بمنبر بود بر او بانگ میزدند کہ از بلیه وحشت کردی و بحکمیت رضایت دادی و زبونی را پذیرفتی حکمی بجز خدا نیست» و او میگفت «در باره شما منتظر حکم خدا هستم» و آنها آیه‌ای از قرآن میخواندند کہ معنی آن چنین بود «بتو کسانی کہ پیش از تو بودند وحی شد کہ اگر شرک بیاوری عملت تباه میشود و از زیانکاران میشوی» و علی آیه‌ای میخواند بدین معنی «صبر کن کہ وعده خدا درست است و آن کسان کہ یقین ندارند ترا بسبکسری و اندازند»

اجتماع حکمین بسال سی و هشتم در دومة الجندل رخ داد و بقولی در جای دیگر بود بترتیبی کہ قبلاً اختلاف در این مورد را گفته ایم علی عبدالله بن عباس و شریح بن ہانی ہمدانی را با چہار صد مرد کہ ابو موسی اشعری نیز از آنجمله بود بفرستاد معاویہ نیز عمرو بن عاص را بفرستاد کہ شرحبیل بن سمط و چہار صد کس ہمراہ او بودند وقتی جماعت بہ محلی کہ اجتماع در آنجا میبود نزدیک شدند ابن عباس بہ ابو موسی گفت «اینکہ علی بتو رضایت دادندہ برای آن بود کہ فضیلتی داری زیرا بہتر از تو بسیارند ولی مردم جز بتو رضایت ندادند و بہ پندار من این برای آنست کہ شری در انتظار آنهاست کہ داہیہ عرب را ہمردیف تو کردہ اند ہرچہ را فراموش میکنی این را فراموش مکن کہ ہمہ کسانی کہ با ابو بکر و عمرو و عثمان بیعت کردہ اند با علی نیز بیعت کردہ اند و صفتی ندارد کہ او را از خلافت دور کند معاویہ نیز صفتی ندارد کہ او را بخلافت نزدیک کند» عمرو بن عاص نیز وقتی از معاویہ جدا میشد و برای ملاقات ابو موسی میرفت معاویہ بدو گفت «ای ابو عبدالله

مردم عراق علی را مجبور کردند که ابو موسی را بپذیرد ولی من و مردم شام بتورضایت داده ایم و مردی دراز زبان کوتاه رای را هم ردیف تو کرده اند محتاط باش ودقت کن وهمه رأی خویش را با وی مگو» سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن عوف زهری ومفیره بن شعبه ثقفی و دیگران که از بیعت علی دریغ کرده بودند با جمعی دیگر از مردم بمحل اجتماع رفتند و این در ماه رمضان از سال سی و هشتم بود چون ابو موسی وعمر و باهم بنشستند عمرو بابو موسی گفت «سخن بگو ونکو بگو» ابو موسی گفت «نه تو بگو» عمرو گفت «من هرگز بر تو پیشی نخواهم گرفت که ترا بجهت سالخوردگی و صحبت پیمبر و اینکه مهمانی حقوقی هست که رعایت آن واجب است.»

آنگاه ابو موسی حمد خدا گفت و ثنای او کرد دو حادثه ای را که در اسلام رخ داده بود ومسلمانان را باختلاف کشیده بود یاد کرد سپس گفت «ای عمرو بیا کاری کنیم که خداوند بوسیله آن الفت آرد و اختلاف را بردارد و میان مسلمانان اصلاح شود» عمرو برای او جزای خیر خواست و گفت «سخن را آغازی وانجامی هست و چون در سخن اختلاف کنیم تا بانجام رسیم آغاز را فراموش کرده ایم بنا بر این سخنانی را که میان ما میگردد بنویسیم که بدان مراجعه توانیم کرد» گفت «بنویس» عمرو ورقه و نویسندگی بخواست نویسندگی غلام عمرو بود و از پیش بدو گفته بود که «در آغاز کار نام وی را بر ابو موسی مقدم دارد» که با او سر حيله داشت آنگاه بحضور جماعت گفت «بنویس که تو شاهد مائی و چیزی را که یکی از ما نگوید ننویس تا رأی دیگری را نیز درباره آن معلوم کنی و چون او نیز بگفت بنویس و اگر گفت ننویس ننویس تا رأی ما متفق شود بنویس بسم الله الرحمن الرحيم این چیزی است که فلان وفلان درباره آن توافق کرده اند.»

اونیز بنوشت و نام عمرو را مقدم کرد عمرو گفت «ای بی مادر مرا بر او مقدم

میداری گویا از مقام او خبر نداری؟» پس او نام عبدالله بن قیس را که همان ابوموسی بود مقدم داشت و نوشت «توافق کردند که هر دو شهادت میدهند که خدائی جز خدای یکتای بی شریک نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که او را با هدایت و دین حق فرستاد تا بر همه دینها غالب کند و گرچه مشرکان کراهت داشته باشند» سپس عمرو گفت «شهادت میدهیم که ابوبکر جانشین پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم بود و بکتاب خدا و سنت پیمبر خدا عمل کرد تا خدا او را پیش خود برد و وظیفه‌ای را که بعهده داشت بانجام رسانید» ابوموسی گفت «بنویس» سپس دوباره عمرو نیز مانند آن گفت ابوموسی گفت «بنویس» آنگاه عمرو گفت «بنویس که عثمان با اجتماع مسلمانان و شوری و رضایت اصحاب پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم عهده‌دار خلافت شد و او مؤمن بود» ابوموسی گفت «این جزو چیزهائی نیست که برای آن اینجا نشسته‌ایم» عمرو گفت «بخدا ناچار یا میباید مؤمن باشد یا کافر» ابوموسی گفت «مؤمن بود» عمرو گفت «باوبگو بنویسد» ابوموسی گفت «بنویس» عمرو گفت «عثمان ظالم کشته شد یا مظلوم؟» ابوموسی گفت «مظلوم کشته شد» عمرو گفت «مگر خدا برای ولی مظلوم حجتی قرار نداده که خون او را مطالبه کند؟» ابوموسی گفت «چرا» عمرو گفت «آیا عثمان ولی دیگری بهتر از معاویه دارد؟» ابوموسی گفت «نه» عمرو گفت «مگر معاویه حق ندارد قاتل او را هر جا باشد بجوید تا او را بکشد یا از جستنش و ابماند» ابوموسی گفت «چرا» عمرو به نویسنده گفت «بنویس» ابوموسی نیز گفت و او نوشت عمرو گفت «ما شاهد می‌آوریم که علی عثمان را کشته است» ابوموسی گفت «این حادثه ایست که در اسلام رخ داده و ما برای کاری دیگر اجتماع کرده‌ایم و باید کاری کنیم که خدا بوسیله آن کار امت را بصلاح آرد» عمرو گفت «آن چیست؟» ابو - موسی گفت «میدانی که مردم عراق هر گز معاویه را دوست نخواهند داشت و مردم شام نیز هر گز علی را دوست نخواهند داشت بیا هر دو را خلع کنیم و خلافت به

عبدالله بن عمر دهیم « عبدالله بن عمر شوهر دختر ابوموسی بود. ابوموسی گفت « بله اگر مردم او را باینکار وادار کنند قبول خواهد کرد » عمر و همه چیزهایی را که ابوموسی مایل بود بگفت و او تأیید کرد آنگاه باو گفت « سعد چطور است » ابوموسی گفت « نه » عمرو جماعتی را برشمرد و ابوموسی جز این عمر کسی را نپذیرفت آنگاه عمرو ورقه را پس از آنکه هر دو آنرا مهر کردند بگرفت و به پیچید و زیر پای خود نهاد و گفت « بنظر تو اگر مردم عراق بخلافت عبدالله بن عمر راضی شدند و مردم شام نپذیرفتند آیا با مردم شام جنگ میکنی؟ » ابوموسی گفت « نه » عمرو گفت « اگر مردم شام راضی شدند و مردم عراق نپذیرفتند آیا با مردم عراق جنگ میکنی؟ » ابوموسی گفت « نه » عمرو گفت « اکنون که صلاح و خیر مسلمانان را در اینکار می بینی برخیز و برای مردم سخن بگو و این هر دو شخص را خلع کن و نام کسی را که خلافت بدو میدهی یاد کن » ابوموسی گفت « نه تو برخیز و سخن بگو که بدینکار شایسته تری » عمرو گفت « نمی خواهم بر تو پیشی گرفته باشم سخن من و سخن تو برای مردم تفاوت ندارد بمبار کی برخیز. »

ابوموسی نیز برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد سپس گفت « ای مردم مادر کار خود نگریم و بنظر ما کوتاهترین راه امن و صلاح و رفع اختلاف و جلوگیری از خونریزی و ایجاد الفت اینست که علی و معاویه را خلع کنیم من همانطور که عمامه ام را بر میدارم علی را خلع میکنم (در اینوقت عمامه خود را از سر برداشت) و مردی را که شخصاً صحبت پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم داشته و پدر او نیز صحبت پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم داشته و سابقه او نکو بوده بخلافت برداشتم و او عبدالله بن عمر است » و ثنای او گفت و مردم را بخلافت وی ترغیب کرد آنگاه فرود آمد .

پس از آن عمرو برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیمبر خدا

صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد سپس گفت « ای مردم ابو موسی عبدالله بن قیس علی را خلع کرد و او را از کار خلافت که طالب آنست بر کنار داشت و ابو موسی علی را بهتر شناسد بدانید که من نیز مانند او علی را خلع میکنم و معاویه را بر خودم و شما نصب میکنم . ابو موسی در ورقه نوشته که عثمان مظلوم و شهید کشته شده و ولی او حق دارد خون او را هر جا باشد بخواهد معاویه شخصاً صحبت پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم داشته پدرش نیز صحبت پیمبر صلی الله علیه وسلم داشته » در اینجا ثنای معاویه گفت و مردم را بخلافت وی ترغیب کرد سپس گفت « او خلیفه ماست و با او برای خونخواهی عثمان بیعت میکنیم و او را اطاعت میکنیم. » ابو موسی گفت « عمر و دروغ میگوید ما معاویه را بخلافت برنداشتیم بلکه معاویه و علی را با هم خلع کردیم » عمرو گفت « عبدالله بن قیس دروغ میگوید او علی را خلع کرد اما من معاویه را خلع نکردم »

مسعودی گوید « در صورت دیگر از روایتها دیده‌ام که آنها توافق کردند که علی و معاویه را خلع کنند و پس از آن کار را بشوری و گذارند تا مردم کسی را که صلاحیت داشته باشد انتخاب کنند پس از آن عمرو ابو موسی را مقدم داشت و ابو موسی گفت « من علی و معاویه را خلع کردم در باره کار خود بیندیشید » و بکنار رفت آنگاه عمرو بجای او ایستاد و گفت « این شخص رفیق خود را خلع کرد من نیز رفیق او را همانطور که او خلع کرد خلع میکنم و رفیق خودم معاویه را نصب میکنم » ابو موسی گفت « چه میکنی خدایت توفیق ندهد حيله کردی و بد کردی قصه تو چون خریست که کتاب بار داشته باشد » عمرو گفت « خدا ترا لعنت کند دروغ گفتی و حيله کردی قصه تو چون سگ است که اگر بدو حمله کنی پارس کند و اگر ولش کنی پارس کند » ولگدی به ابو موسی زد و او را به پهلودر افکند و چون شریح بن هانی این بدید با تازیانه بجان عمرو افتاد و ابو موسی از جواب واماند و بر مر کب خود نشسته بمکه رفت و دیگر بکوفه باز

نگشت در صورتیکه علاقه وزن و فرزند وی آنجا بود و تصمیم گرفت مادام که زنده است در روی علی ننگرد ابن عمرو سعد نیز به بیت المقدس رفتند.

ایمن بن خزیم بن فانک اسدی درباره کار حکیمان شعری بدین مضمون گفته است «اگر قوم رای درستی داشتند که هنگام مشکلات بدان توسل توانستند جست ابن عباس را سوی شما فرستاده بودند ولی سفلهای از اهل یمن را فرستادند که راه از چاه ندانست» و نیز یکی از حاضران حکمیت در باره اختلاف حکمین و طرفداران حکمیت شعری بدین مضمون گفته است:

«ما بحکم خدا و به حکم غیر خدا رضایت میدهیم و به پروردگار و پیامبر و قرآن خوشدلیم. سرطاس هدایت گر، علی پیشوای ماست و در سختی و سستی باین پیره مرد رضایت داده ایم در مرگ و زندگی بدو رضایت داده ایم که بهنگام نهی و امر امام هدایت است»

ابن اعین نیز درباره ابوموسی شعری بدین مضمون گفته است:

«ابوموسی تو که پیری پر گذشت و کم زبان بودی به بلیه افتادی ای پسر قیس عمر و با تو صفا نکرد و عجب پیر مرد یمنی ای بودی شب را با زبونی و شکستگی بعدر خواهی بسر کردی و از پشیمانی انگشت گزیدی ولی مگر انگشت گزیدن آب رفته را بجوی باز می آورد؟»

گویند ما بین آنها جز آنچه در ورقه نوشتند و اقرار ابوموسی باینکه عثمان مظلوم کشته شده و دیگر مطالبی که از پیش آوردیم نبود ولی برای مردم سخن نگفتند زیرا عمرو به ابوموسی گفت «هر که را میخواستی نام پیر تا من نیز با تو بیندیشم» و ابوموسی ابن عمر را نام برد و به عمرو گفت «من نام بردم تو نیز نام پیر» گفت «من نیرومندترین و نکورای ترین این امت را که در کار سیاست از همه داناتر است، معاویه بن ابوسفیان را، نام میبرم» ابوموسی گفت «نه بخدا او شایسته اینکار نیست» گفت «دیگری را میگویم که کمتر از او

نیست « گفت « کیست » گفت « ابو عبدالله عمرو بن عاص » و چون این سخن بگفت ابو موسی بدانست که او را دست انداخته است و گفت « کار خودت را کردی خدایت لعنت کند » و بهم دیگر ناسزا گفتند و ابو موسی سوی مکه رفت .

و چون ابو موسی بر رفت عمرو بن عاص نیز بمنزل خود رفت و پیش معاویه نرفت معاویه کس فرستاد او را بخواند جواب گفت « من وقتی پیش تو میامدم که بتو حاجت داشتم اما وقتی حاجت پیش ماست شایسته است که تو پیش ما بیائی » معاویه منظور او را بدانست و بیندیشید و حیل‌های بنظر آورد و بگفت تا غذای بسیار فراهم کردند و چون آماده شد خاصان و وابستگان و کسان خود را بخواست و گفت « من فردا پیش عمرو میروم وقتی غذا خواستم بگذارید وابستگان و کسان او زودتر از شما بنشینند و چون یکی از آنها سیر شد و برخاست یکی از شما بجای او بنشینند و چون برفتند و هیچکس از ایشان در خانه نماند در خانه را بیندید و نگذارید کسی از آنها بدرون آید مگر من بشما بگویم »

روز بعد معاویه بنزد عمرو رفت و روی بر بساط خود نشسته بود و جلو معاویه بر نخاست و او را به نشستن روی بساط نخواند معاویه بیامد و روی زمین نشست و بگوشه بساط تکیه داد زیرا عمرو با خود میگفت که کار بدست اوست و اختیار دارد آنرا بهر که خواهد دهد و هر که را مایل باشد بخلافت بردارد و میان آنها سخن بسیار رفت از جمله سخنانی که عمرو بدو گفت این بود « در این نوشته که میان من و اوست و مهر من و او را دارد اقرار کرده که عثمان مظلوم کشته شده و علی را از خلافت بر کنار کرده و کسانی را بمن پیشنهاد کرده که آنها را شایسته خلافت ندیده‌ام و کار بدست من است که هر که را خواهم بخلافت بردارم مردم شام نیز اختیار خود را بمن سپرده‌اند » آنگاه معاویه ساعتی با او سخن گفت و از آن حال که بود بیرونش آورد و بخندید و با او مزاح کرد سپس گفت « ای ابو عبدالله غذائی هست ؟ » گفت « بخدا چیزی که اینها